

# دوست

خردسالان

سال چهارم

شماره ۱۸۹، پنجشنبه

۱ تیر ۱۳۸۵

۲۵۰ تومان



|    |                  |    |           |
|----|------------------|----|-----------|
| ۱۳ | شاگرد نجار       | ۳  | با من بیا |
| ۱۷ | شیرینی           | ۴  | خبر! خبر! |
| ۲۰ | قصه‌ی حیوانات    | ۷  | نقاشی     |
| ۲۲ | دمپایی عزیز!     | ۸  | فرشته‌ها  |
| ۲۴ | کاردستی          | ۱۰ | خاله بازی |
| ۲۵ | فرم اشتراک       | ۱۱ | جدول      |
| ۲۷ | ترانه‌های آسمانی | ۱۲ | بازی      |

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی  
● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد  
● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد  
● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان  
● گرافیک و صفحه‌آرایی: صدف صفرپور  
● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج  
● امور مشترکین: محمد رضا اصفری  
● نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج  
● تلفن: ۶۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۶۷۰ ۶۸۲۲ (شماره ۶۶۷۱ ۲۲۱۱)

پدر و مادر عزیز، مریب گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. برپیدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی شده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



## بامن بیا...



دوست من سلام.

من مگس هستم.

من از توی یکی از صدها تخم بسیار کوچک سفید رنگ به دنیا آمده‌ام.  
تخم ما مگس‌ها آن قدر کوچک است که هیچ کس نمی‌تواند آن را ببیند.  
برای همین هم اگر میوه یا سبزی‌ها خوب شسته نشوند ممکن است باعث  
پیماری شوند.



پای ما مگس‌ها پرزهای ریزی دارد.

میکروب‌ها به پاهای ما می‌چسبند

و از جایی به جای دیگر

می‌روند، برای همین هیچ کس

ما را دوست ندارد چون ما

حشرات تمیزی نیستیم!

اما من به تو قول می‌دهم که روی

مجله‌ات ننشینم و آن را کثیف نکنم.

تو مجله را ورق بزن، من هم تماشا می‌کنم!



# خبر! خبر!



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود،  
مثل همیشه، کلاغ مشغول قار قار بود.  
فریاد می زد و می گفت: «فبر! فبر! بچه موش ها به دنیا آمدند! سنجاب نمی داند گردوها را کجا پنهان کرده!  
فبر! فبر! قیل می فواهر به دیرن عمه اش برود...»  
کلاغ بال می زد و قار قار می کرد و خبرهای جنگل را این طرف و آن طرف می برد.  
اما با صدای «قار، قار» او جوجه پرستوها از خواب بیدار شدند.  
پروانه ها ترسیدند و بال زدند و رفتند.  
قورباغه ها گوش هایشان را گرفتند و رفتند زیر آب.  
خرگوش، سر درد داشت و نمی توانست استراحت کند.  
اما کلاغ، بی توجه به همه، «قار، قار» می کرد و  
«فبر! فبر!» می گفت.  
یک روز، حیوانات جنگل تصمیم گرفتند به  
کلاغ بگویند که ساکت باشد و «قار، قار» نکنند.  
اما کلاغ گفت:  
«نمی توانم. من کلاغ هستم و باید قار قار کنم.»  
خرگوش گفت: «بوتر است نوک کلاغ را با  
پارچه ببندیم تا نتواند قار، قار کند.»  
همه قبول کردند، حتی کلاغ!



آن‌ها نوک کلاغ را بستند و او دیگر نتوانست «قار، قار» کند،  
هر روز، باد، خبرها را برای کلاغ می‌آورد اما او نمی‌توانست آن‌ها را به حیوانات جنگل بگوید.  
چند روز گذشت.  
هیچ‌کدام از حیوانات جنگل از حال دیگری خبر نداشت.



برای همین هم همه دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند که کلاغ هر روز یک جا بنشیند و خبرها را بگوید. فریاد نزنند و مزاحم دیگران نشود. هر کس می‌خواهد خبرها را گوش کند، پیش کلاغ برود و خبرها را بشنود. این‌طوری شد که نوک کلاغ را باز کردند.

کلاغ، هر روز روی درخت گردویی می‌نشست و خبرهایی را که باد برایش آورده بود می‌گفت. حیوانات جنگل هم هر وقت فرصت می‌کردند، به سراغ او می‌رفتند و به خبرهایش گوش می‌کردند. جوجه پرستوها راحت می‌خوابیدند، پروانه‌ها روی گل‌ها بازی می‌کردند و قورباغه‌ها از صدای «قار، قار» کلاغ عصبانی نمی‌شدند.

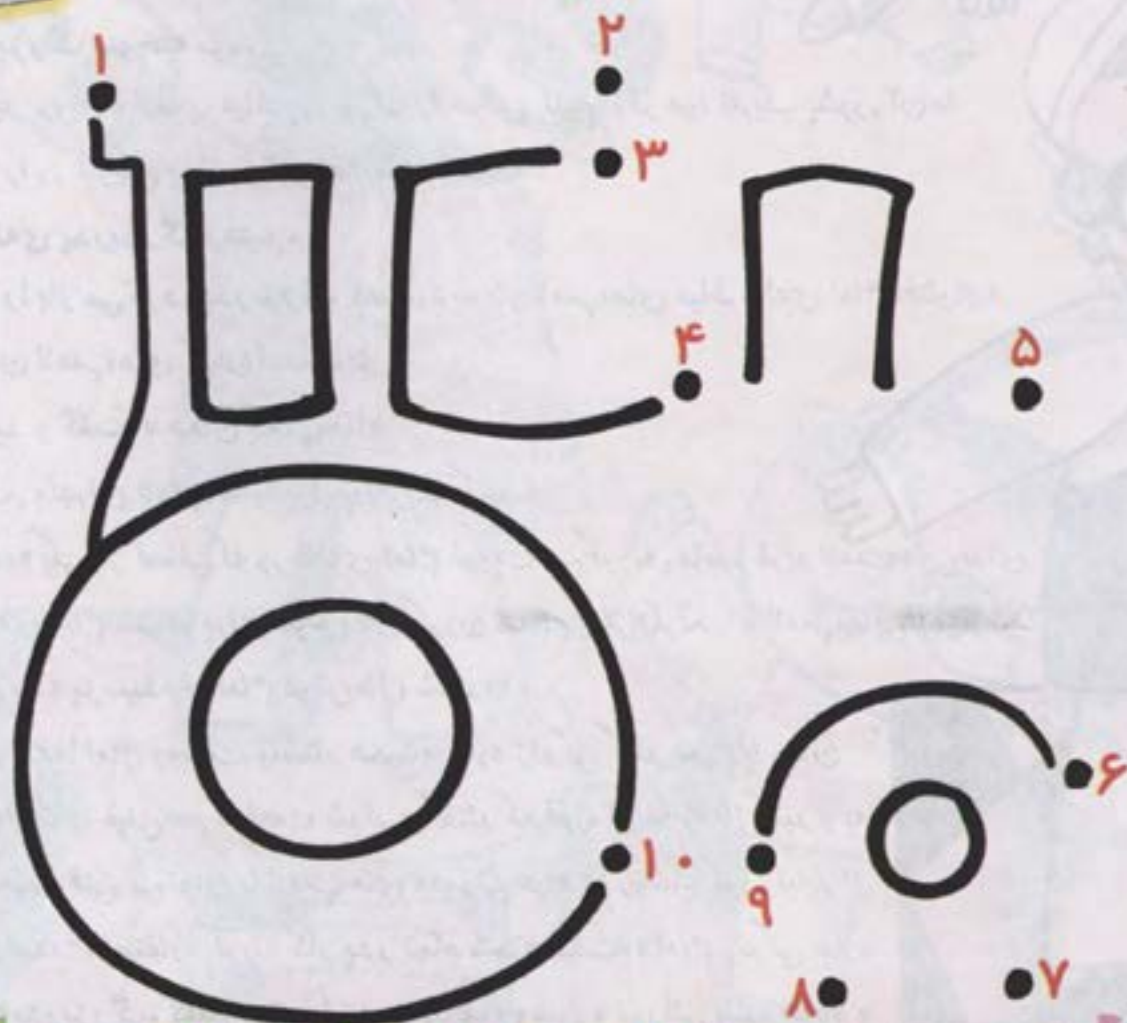




دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.

**نقاشی**

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



# فرشته‌ها



لامپ حیاط پدربزرگ سوخته بود.

پدرم گفت: «باید برویم و لامپ حیاط پدربزرگ را عوض کنیم. اگر هوا تاریک بشود، آن‌ها نمی‌توانند پله‌ها را در تاریکی ببینند و این خطرناک است.»

من و پدر به خانه‌ی پدربزرگ رفتیم.

وقتی پدر لامپ را باز می‌کرد، پدربزرگ گفت: «به یاد لامپ‌های حیاط فانه‌ی امام افتادم.»

پدر گفت: «همان لامپ‌های گران‌قیمت!»

پدربزرگ خندید و گفت: «همان لامپ‌ها!»

گفتم: «پدربزرگ، ما برای لامپ‌ها را برایم تعریف کنید.»

پدربزرگ گفت: «یکی از کسانی که در فانه‌ی امام خدمت می‌کردند، مامور خرید لامپ‌هایی برای

روشنایی حیاط فانه‌ی امام شد. او برای فروش مال کردن امام به بازار رفت و لامپ‌هایی بسیار زیبا

و گران‌قیمت خرید.» پرسیدم: «امام فروش مال شدند!»

پدربزرگ گفت: «نه! امام دوست داشتند همیشه ساده زندگی کنند. امام با دین

لامپ‌های گران‌قیمت خیلی هم ناراحت شدند و گفتند که فوراً آن‌ها را باز کنید و به

فروشنده پس بدهید. وقتی می‌توان با لامپ‌های معمولی حیاط را روشن کرد، نباید از

لامپ‌های گران‌قیمت استفاده کرد.» کار پدر تمام شد و گفت: «امام زندگی ساده

و زیبایی داشتند.» پدربزرگ، کلید برق را زد و حیاط، روشن و نورانی شد، ساده و



ترانه‌های خانه

# خاله بازی

افسانه شعبان نژاد



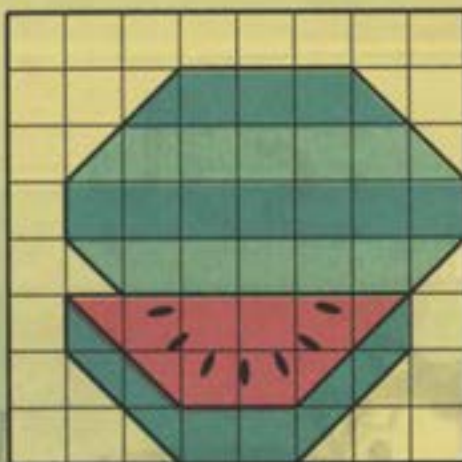
این کیه؟ این خاله جونه  
وای که چه قدر مهربونه

خاله به این جا اومده  
به خونه‌ی ما اومده

خاله جونم مثل منه  
به فکر بازی کرده

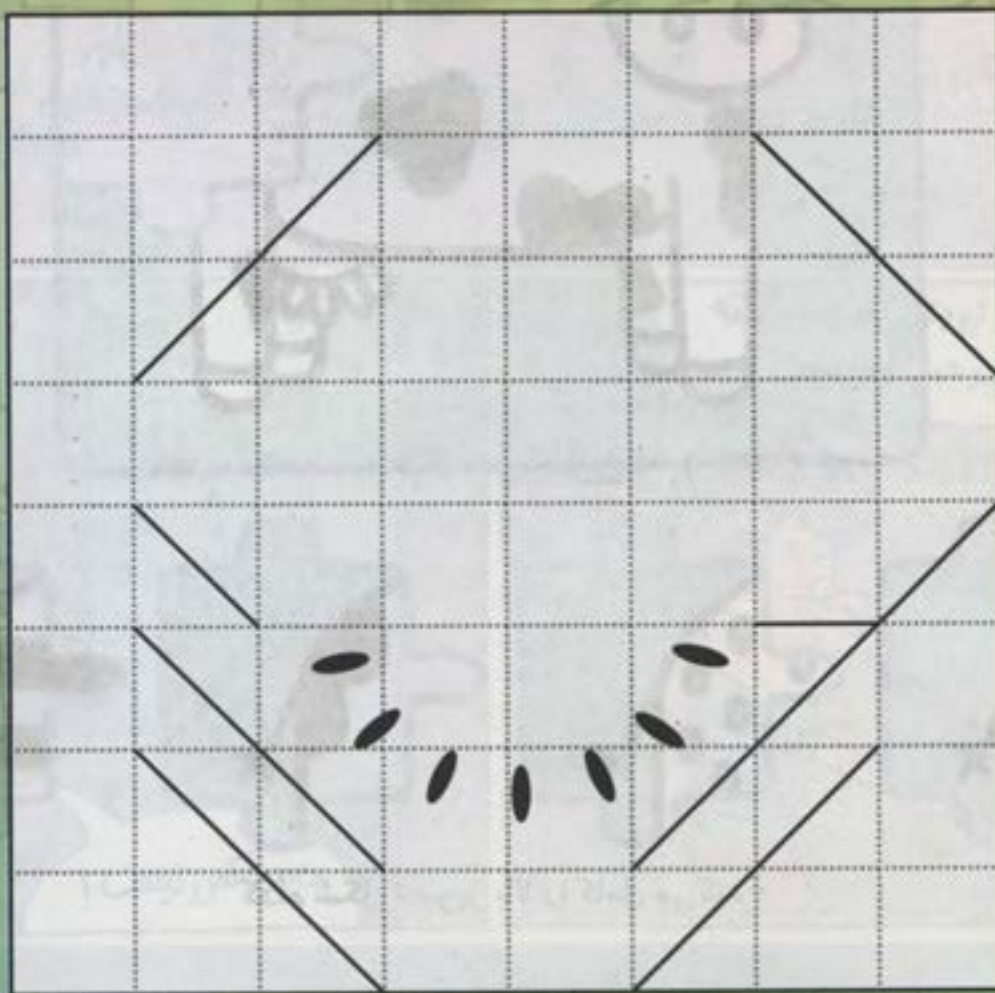
اتل متل، یه قل دو قل  
خاله چیه؟ یه دسته گل!



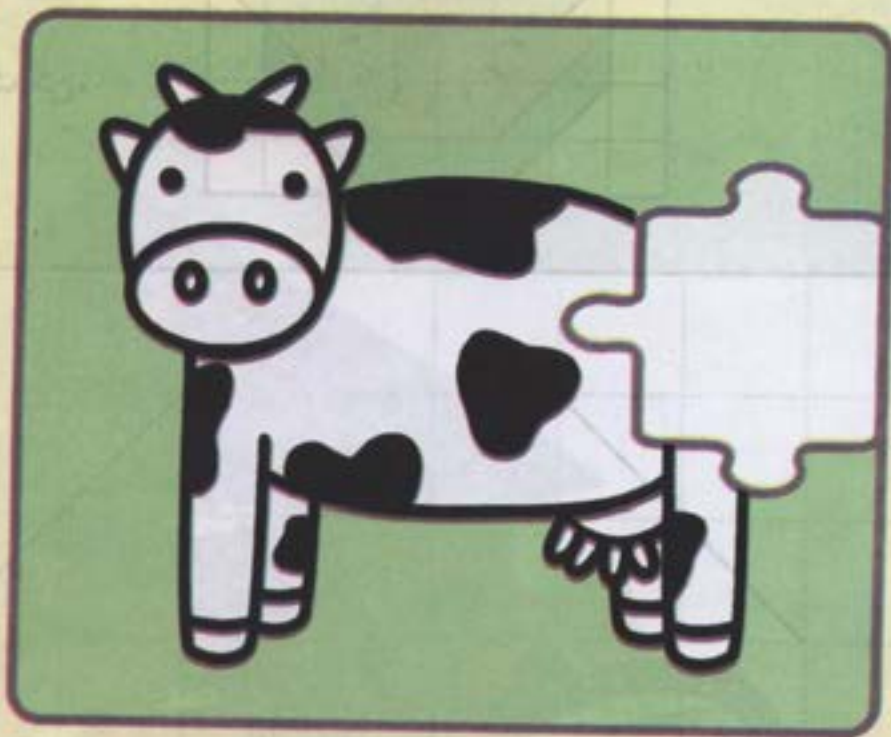


# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی



کدام شکل تصویر بالا را کامل می کند؟



دارند در می زنند...  
یعنی کیه؟

تَقْ تَقْ تَقْ!  
تَقْ تَقْ تَقْ!  
تَقْ!



شاید بابا زودتر از سرکار برگشته  
و کلید همراهش نیست.





من بودم!  
اسم من دارکوبه  
و کاری هم با شما  
نداشتم.

پس می شه بگی  
چرا تَق و تَق به در  
خونه‌ی ما می کنی؟



آفرین، خوب  
و چه خوب  
سوراخ  
می کنه!

اما اگر به در  
خونه‌ی ما بکوبه  
خراب می شه.



آخه این  
کار منه.  
من با منقار تیزم  
در چوب، سوراخ  
درست می کنم

تَق تَق تَق!







با معرفی شخصیت‌های  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شما را  
همراهی کند.



کفشدوزک



شیرینی



قورباغه



مورچه



پروانه

## شیرینی



زنبور

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز  بوی خوشی را از میان علف‌ها احساس کرد.

جلوتر رفت و لابه لای علف‌ها، یک  را دید.

و  و  ، زودتر از  ،  را دیده بودند.

اما  هم از این بوی خوش، بی‌خبر نبود.

چیزی نگذشت که دور تا دور  پر از کسانی شد که می‌خواستند آن را بخورند.

را تقسیم کنند که ناگهان



در فکر بودند که چه طوری



سر و کله‌ی پیدا شد.

او برای خوردن نیامده بود، برای خوردن و  و  و  و  آمده بود.

آن‌ها همه برای  غذایی خوش مزه بودند.

 گفت: «وای! فرار کنید!»

 گفت: «فرار نکنید!»

 گفت: «پس چه کار کنیم؟»

 گفت: «همه با هم  را بلند کنیم.»

 گفت: «و آن را به طرف  پرت کنیم.»

 گفت: «اگر  ما را بفورد پی»



جواب داد: «بهتر از این است که خود ما را بفورد.»



به آن‌ها نزدیک شده بود.



و  و  و  همه با هم  را بلند کردند و همین که  زبانش

را بیرون آورد تا آن‌ها را بگیرد،  را روی زبان  انداختند.

 سنگین بود و  نتوانست زبانش را جمع کند.

حالا نوبت  و  و  و  بود که با خیال راحت مشغول خوردن  بشوند.

آن‌ها خوردند و خوردند و خوردند.

بعد هم پر زدند و رفتند.

البته آخر  برای  ماند!

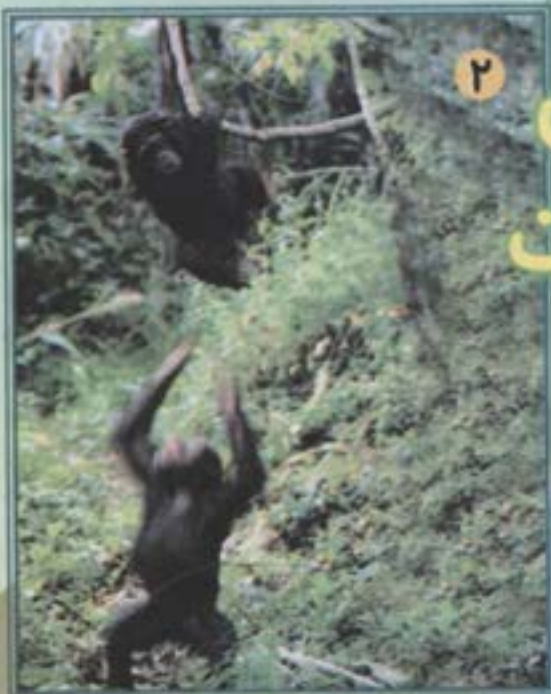


# قصه‌ی حیوانات



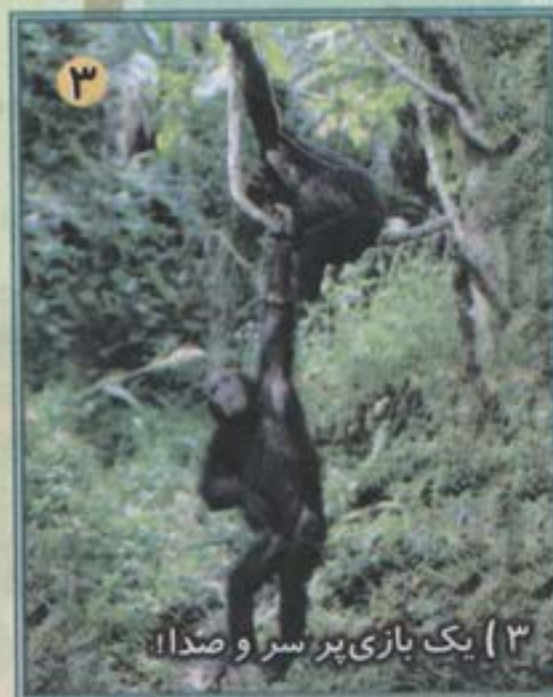
۱

۱ | یک روز گرم تابستانی وقتی که میمون پیر روی درخت خوابیده بود...



۲

۲ | بچه میمون‌ها مشغول بازی روی شاخه‌های درخت شدند.



۳

۳ | یک بازی پرسر و صدا!



۴

۴ | میمون پیر از خواب پرید.

۵



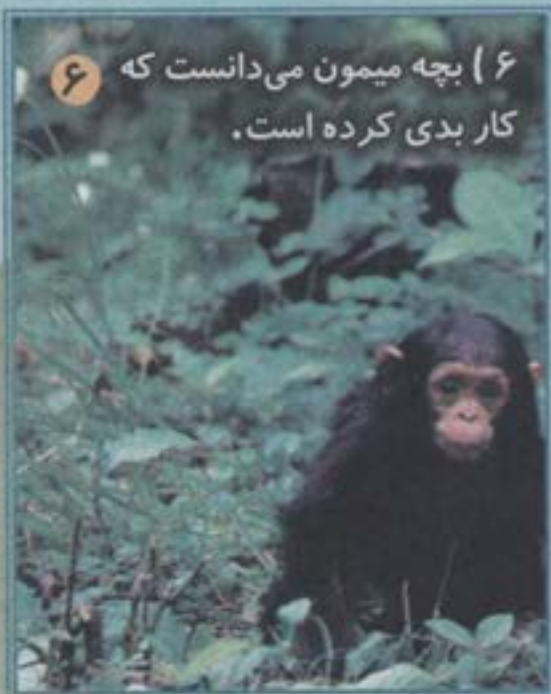
۵) خیلی هم عصبانی شد.

۷



۷) مادر بچه میمون از میمون پیر معذرت خواهی کرد و از او خواست که دوباره بخوابد.

۶



۶) بچه میمون می دانست که کار بدی کرده است.

۸



۸) میمون پیر خوابید و بچه ها پیش پدر و مادرشان مشغول بازی شدند، آرام و بی سر و صدا!



# دمپایی عزیز!

سرور کنس

دمپایی عزیز!  
تو خیلی خوبی، قشنگی، نرمی!  
اما مدرسه، جای دمپایی نیست،  
لطفاً در خانه بمان!  
و به دختر عمویت،  
همان کفش کتانی سفید،  
همان که از ویتقرین مغازه با تو احوال پرسی می‌کند،  
به او بگو تا با من به مدرسه بیاید!

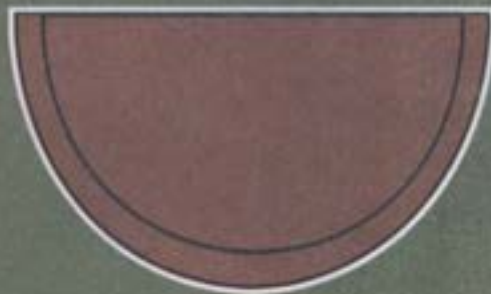


## کار دستی

– شکل‌ها را از روی خط سفید قیچی کن.

– روی علامت  چسب مایع بزن و کیسه را روی شکم کانگورو بچسبان.

– بچه کانگورو را داخل کیسه‌ی مادرش بگذار.



# دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

## فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



« نشانی فرستنده :



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده :

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره )  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

# ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

چی، چی، چی، چی ام من؟  
یه خونه‌ی حسابی  
خونه‌ی توام  
شب که می‌شه تو دل من می‌خوابی  
اتاق دارم با پنجره  
یه جا دیوار، یه جا دره  
هرچی دارم، برای تو  
الهی بشم، فدای تو  
خدای من کمک کن  
خونه‌ای خوب، خونه‌ای زیبا باشم  
برای بچه‌های توی خونه  
جایی برای خنده و شادی آن‌ها باشم



